



بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله
والحمد لله رب العالمين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله
والحمد لله رب العالمين



بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله
والحمد لله رب العالمين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله
والحمد لله رب العالمين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله
والحمد لله رب العالمين



حمد به قیاسش و کمال به شمس آن پاکدین عتبار که ملکش بی انباز نیست
 و درگاه لطفش بانه کمال خلص بازه غدار الذنوب ذات پاک اوست ستاره العیون
 صفات بی عیای او **نظم** ای وصف بیان ماحم هیچ - محم آن تو آن ماحم هیچ - بیکند
 حقیقت نرسیم ای یقین کان ماحم هیچ - و در و بی عایت و صلوات بی نهایت بر سر
 سید کاشانه و خلاصه موجودات - شفیع المذنبین یوم العرصات **پیت** آن طرسل که حلقه قرب
 بر قامت او بر بند سلطان انبیا و رحمانی اولیا حبیب حق محمد مصطفی علیه الرحمه فی کل
 لحظه - حمد یا یحییات **سبب** و عزت **پیت** ای ذریتم بحر سرمد سرخی بمران محمد
 ای قاض شرع و مفتی دین - تو قیام تو قائم النبیین - و در و ناعده و دبر آل کرام و امحی بظالم و باد
 خصم صابر چهار بار خجسته - حاصل که سروران ملک دین - در جبران ملک تین بود
 رضوان الله تعالی علیه **معین و بعد** ناکاه بر خاطر فایده این بنده با محار و بی یار - یعنی خود الله بن الله
 مبارک الروعی را خطور کرده که از کتبهای لغات فارسی اقتباس جمع کنم و کتابی سازم ازین بحار
 یادگار ماند - که کار کی را شاید **پیت** ازین بهتر چه باشد هیچ کار که در عالم باشد یا در کار
دیگر دست نر خاک جو خواهد شدن تمام باری یادگار باشد خط سیاه اگر چه این کتاب
 این خلیل البعد نیست - که بر مقتضای باید که کلمه لایترک کلمه اتانرا اقدام نمودم
 و از کم باین نظر کن که کان تفرع و التماس است آنست که این بنده محتاجا بدعا می یابد و کند و دعا
 شا و کند **پیت** آتی میام زمان بنده را که الحمد خواند نویسنده را پس بسیار که شفع
 از چندین لغت جمع کردم و محققم و جمیع الطیف الی علی و وسیله القاصده و لغت قرصه
 و صحاح غیره و دیرینه مختصر و صحاح غیر جدید و غیره ازین بسیار است جمیع و بر سر هر باب ساختم

[illegible]

[illegible]

ابن الكسور

وہی

انها المفهوم

الدال المقصورة

در اوختن اوستحق میبایست معانسه و سوره و چنگ ده و غیره معانسه و غنق
در ایندن طوق در ایندن متقی در میردن یعنی دیدن که معانسه ملک اگر در ایندن
اغریق و اغریق معانسه در دوختن غز اینک یعنی تولق در دوخت کردن مثل درون
اینک اینک میرمک نفوذ معانسه کنانستن بنه اغریق در نوشدن در یک در بافتن الکک
یا فتن بولق معانسه لا در اینک مرکب اول اغریق معانسه اول در اینک دست کردن اسیر ملک در
عاجز غنق دست یافتن فرصت بولق و غالب اولق و غنق در فتن طین اینک
و راوردن انتقام و دو کتی قرق قرق درون صولق و کندی بر او نشسته نسبت اینک و در فتن
و با غنق ن پوست ملک اول ملک دیدن او تو در ملک و بیل اسک و اصلق و صباغ و قی بهر ملک
و بر نشسته ظاهر اولق و اعصاب قرق اولق و در ایندن ملک و در فتن نیز ملک ایک و یک یکی حاشه
اروق حال کو ستر ملک معز و اولق و غیر شک اند که نشسته ملک و دیدن بایله و ملک
و یک ایک و نازده صافی صافی بوی ملک دیدن یک و ستر ملک و اتق و دانیدن بوی ملک الدال
الک سوره و در فتن بیدر قق و بی اغریق و در فتن ملک و یعنی بافتن در ملک کردن الکک
در فتن ملک و در فتن متقی و در ویدن یک و نازک اولق و مطلق و یک ستر و نوزد یک
دیدن کو ملک و در ایندن متقی و در ایندن بر قق و فتن معانسه و در فتن سید و می جانید و در ملک
معانسه الدال المضمونه و در ویدن یعنی یک و در ویدن اغریق و شام و دان
سولک و در ویدن ابسم اولق و کر ملک و در ویدن معیت بولق و دو چار و در فتن ملک
و حاشق و دو چار خوردن شک و دوختن و در فتن مطلق و دوخت کردن کین ایک و در فتن
سولک و در ایندن بر فتن و شوم اولق و در ویدن پیشق و صولق و افند ملک و در فتن
صفتی با سبب الزاد المقصوده را ندن سور ملک و در فتن بیدر قق و در فتن این ستر قق
در ایندن مثل رستن قور قق و جالی ویر ملک و در ایندن یک و در فتن ملک و ویر ملک
رفتن شک ایچ یک یک و در فتن سماع ایک رک زدن طردن فان الق و در ایندن اول ملک
و در فتن کو ملک و در فتن اینک و در فتن قارلق و در فتن ملک و بیله و در فتن ملک
بایق میر قق و سوره و در فتن کو ملک و در فتن لایق اولق و در ایندن ملک اولق و در ایندن صلا
ویر ملک و در فتن ملک و در فتن ملک و در فتن قور قق و در فتن ملک و در فتن ملک
و یعنی در فتن ملک و در فتن ملک و در فتن ملک و در فتن ملک و در فتن ملک

الحكماء

المرآة المحصورة

الرأى المقصود

وَجَدْتُمْ

الراء المضمومة

الزاد المقصوره

ازراء المكسور

التين المفتوح

السنن المكيه

السيرة المحمديّة

الشعر المفقود

الشيخ المكي

الشيخ المصنوع

باب الطاء والمفردة
الطاء والكسرة

الطاهر المصطفى

الغیر المقصود

القصر المكنون

القصر المصنوع

وہ

[illegible]

الف، المفقود

الحق في الله

1871

بوقی فرو بر آیدن سندی فروختن صانع فرو خوردن بر صوبه بوقی فرو رفتن
 حفظ ایلمک فرو بردن مثل فرو آمدن اشفه کلک فرو آوردن بوقی
 فرو رفتن طلق و صوبه و غیره سندی به طلق فرستیدن یعنی فروختن فرو آوردن
 مثل فرو بردن فرو رفتن صرق فرو آوردن مثل فرو بردن فرو رفتن مثل
 فرو رفتن فرو بردن ارفق زباده اولق معانسه فرو بردن بکنک معنیه
 فرو بردن طوق فشردن صق فرو بردن کبریک و سولیک توق ایلمک
 و دولنگ و غافل اولق فشردن معنیه **باب الکاف المفتوحه**
 کافون کاف غیل جماع ایلمک کاردین کاف عربی الکل کاستن کاف
 عربی الکل ایلمک واک کک کاشتن کاف غیل یعنی کشتن مطلق کافتن
 یعنی شکافتن کالیدن طاعتی و بهق و او بر مرک و پیری صنوب قاجق و صلا
 بوزریق و قرش مورش و شکافتن کاردین کاف عربی قرق و بر سور مرک
 و جلد بخت ایلمک و الکل و جود قرق و قندریق و موسیق کاهیدن الکل
 کان وادن جماع ایلمک کاهیدن مثل بوا یکی لغت کاف غیل و کردن ایلمک
 کاردین بر حاله بر حاله دوزن مرک ضرورت معانسه و ایلمک کاردین
 مثل لازمده استعمال ایدر بر مجاز استعمل شدن معانسه و زنگ کاردین مثل و طوق
 کاردین مجاوله ایلمک و در شک کاردین اعضا یک کاردین زبان ایدر مرک
 و نقصان کوردن مرک کاردین امری کشتن مطلقا و ونگ و شدن معانسه
 کاردین کاف عربی یک کشتن یعنی شکافتن هم لازم هم مقدری استعمال ایدر
 کاردین کاف غیل قرق ایلمی اولق معانسه کاردین کاف عربی جاتلق و کوپیک
 کاردین الکل ایلمک کم زار خورش شدن یعنی زارش اولق کاردین الکل
 کاردین کاف غیل مردار فوق کاردین کاف عربی قاریق و قورریق و قویق و دی
 یوز مرک و برنه جرمق و بولق کاردین مثل کاردین کاف غیل یعنی کندن
 کاردین چراق او بوقی الکاف الکسوره کاردین میل ایلمک
 و لکن ایلمک معانسه کاردین یعنی اشفتن و جاره سز اولق و کردن اولق
 و الداجی اولق کاردین بوقی کاردین اغا اولق و اغوی سینی بکیون صالقی کاردین

الکاف المقصوره

الکاف المکسوره

کاردین سبک میل ایلمک و صالقی کاردین بوقی کاف عربی در دیو بقیع ایلمک در
 میل ایلمک و یوز مرک و جره الجون صالقی واک کک معانسه واک کردن و پشاشتن
 کاردین غلق کشتن طوق باوراه المزلقی در کوردین انانق طبعی و طوق قویق و اوقی
 تابع اولق معانسه کاردین معنیه کاردین کاف اول غی و کاف ثانی
 عربی کوردی ایلمک و جمع ایلمک معانسه کاردین میل ایلمک کاردین
 طوق ایلمک و ایر ایلمک کاردین طوق اولق کاردین اوج قومن
 و دو قویق کاردین قاجق کاردین مثل کاردین غلق کاردین یعنی
 کاشتن کشتن بالکاف العربی زراعت ایلمک یعنی الکل کاردین دوزن مرک
 و دو شقی کشتن میل ایلمک و عدل ایلمک کاردین معنیه کاردین
 مثل الکاف المقصوره کاردین اریک و ازنگ کاردین کجک و ازنگ
 و صال و بر مرک و بر بردن بر مرک کجک کاردین مثل کاردین نازل
 صالقی و صالقی صالقی یوز مرک کاردین قوس پاره یک کاردین قاجق معنیه
 کاردین کاردین اودن کاردین نازل زبان ایر شک و نقصان کوردن مرک
 و قیق بیت کست کاردین واصل نوزاد مسود کست کرفت تو کتد ایدر
 کاردین اوزن مرک کاردین سبک و صالقی کاردین قیز ایلمک
 کاردین ووشک کاردین مثل کاردین جاره ایلمک کشتن اوزن مرک و اوزن
 و صق کجقن مثل کاردین معنیه کاردین کابل کاردین صال و بر مرک کاردین
 آجق و آجلق کاردین معنیه کاردین کشتن اوزن مرک و اوزن مرک
 کشتن طاعتی کشتن مثل کشتن کاردین الکل ایلمک کشتن کشتن
 کوردن و قوق کشتن آجق و آجلق کشتن بر بنان ایلمک کشتن
 سولیک کاردین مثل کاردین طوق کاردین کاشتن حواله ایلمک و قیو
 و بر مرک و راکردن معانسه و صرق و طبع شرق کاردین صرق کاردین
 قن ایلمک کاردین مثل کاردین یا و قنق کاردین ایلمک قبول معانسه
 کینه زدن آشفه الکلوب دخی یار و یه صرق بر بقی جانور کاردین صق در
 ترکیده کینه آوردی در کاردین کاف عربی در صق و بیا قده اوزن مرک کاردین

الکاف المقصوره

ایر شد مرک

السلام المحفوظة

الامم الكبرية

الحليم المقسوم

الميم المكسور

المؤمن المنقوص

النور المكسور •

و اما چون می خواند این کلام را و در
قلب خود می شنود و در سر او
او را نور حق آید و شایسته

الزواج المحرم

الْمُتَّبِعِينَ قَبْلَكَ وَكَذَلِكَ يُعْزَىٰ نَفَقَاتُكُمْ

الاداء الحق

حرف یا با ساکنه که از خمیه ملحق اول و پنجمه غایب کلمه نگاه وصف ایچون کلمه مثلاً **بیت**
 بادشاه را شدم بنده کنون. کما هبل عالم طایع فرمان دوست و کما نیکه ایچون اسماء افرینیه ^{و توجیه} ملحق
 اول و یمنی نیکه افاده **ایر پست** من گشته گشتم نه دیدی. نه ییم مثل خسرو شهر باری.
 جال الدین ابواسحق کوادر باشد روز بزم و زرم باری و کما نسبت ایچون کلمه پیش روی و می
 و کمنی و مدنه و کما کله آفرینه لایح اول و مقصور حکایت حال ماضی اول و **مراع** کمر بر زرقی نگار
 خویش توربان کنز فوی. و کما اول و بعضی اوقات و روایط آفرینه لایح اول و ز حالت اتقیال
 مقصود اول و **ریت** من ز دست این فرمان آفر تفتان بر شدم. و نه هرگز که توان دیدم
 که او غنفاستی. و کما اول و را شبا عدن او تری بیکی **اف** کله سنده کنوز **ر قاع** **ع**
استقاق بلکل که بعضی قاتنه زبان فارسیده اصل مشتق منه صیغه ماضیه و صیغه
 ماضیه ایک از یایا ساکنه در حوازه و رسید و بود و نو و کی پس آفرینه نون ساکنه الحاق
 اول و مصدر اول و ر قانتن و شناختن و آموختن و خواندن و رسیدن و بودن
 و نمودن کمی و نون مصدر و ن صکره اگر باز یاده اول و صیغه اسم زمان و اسم مکان
 اول و و ماضی فعل اول و مثلاً خواندنه وقت و نمودنه جای و صیغه ماضیه ایک آفرینه یاده
 علامت الحاق اول و صیغه مفعول اول و ر قانتنه و شناخته و آموخته کمی و هر
 صیغه تک مجزول اول صیغه تک مفعول صیغه سیدر شده نقطه ضم و تلفظ مثلاً و آنته
 و آموخته شد کمی و فارسیده مجزول صیغه اسم صیغه سنده عام و مثلاً در و اشتقاق
 بوسیله ردن بر تاسنده تبدل و تغیر لازم در حذف و باز یاده ایله و ابر الیه و تحریک ساکن ابد
 و هر صیغه امر که اول الف اول و چونکه بای ایجاب و یم نهی داخل اول اول الف بایه تبدل اول و
 مثلاً آرا میدن و آرا سوندن و آفکنندن بیا رام و بیا رام و بیا رام و بیا ساید و بیا ساید
 و بیا ساید و بیکدن و بیکندن و قس علی هذا **قاع** **ل** ماضیه ن مضارع و امر
 اول و قاعده سی و اول و که کاه اول و ماضیه ایک **اف** حرفی دوش و کاه اول و که داله تبدل
 اول و بلکل که اگر ماضیه ایک **اف** حرفی ماضیه ایک ماضیه ن مضارع و امر نده اول
 فاذا یه تبدل اول و مثلاً آموختن صیغه سندن مضارع آموز و کلمه و امر آموز کلمه و خواستی
 صیغه سندن غیر و داعی غیر کلمه و ساختن صیغه سندن ساز و داعی ساز کلمه اگر پسین
 ساکنه حرف مسکون صکره که انه معتد اول پسین حذف ایدر و مفتوح مسکوری مفتوح کلمه

[illegible]

[illegible][illegible]

کلمه سبب معنای آب است و سبب معنای آب است و سبب معنای آب است
بدرکن است سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
اورزیده اورزیده اورزیده اورزیده اورزیده اورزیده اورزیده اورزیده اورزیده اورزیده
عربی و اناسی و ملی و اوست اوست اوست اوست اوست اوست اوست اوست اوست اوست اوست
و سبب و تاخیر معنای افاده ابر و اما وصل حاله الف و در مثل است است
آخری سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
است سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
مترجمی سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
دیر اچین و لایحه جوق او کورایش شغافاقلی بود و بل بل سبب کی اگر کور او
بر برینه مرشش او کور و قور لایحه بر برینه سبب سبب سبب سبب سبب
خ الخال او کور بقدر ابر در الخال او لایحه سبب سبب سبب سبب سبب
قبول ابر اول سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
بوسوز عیش در بر سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
علاقی او کور کور سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
ویر بوسبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
زین قبل وید چینی سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
و غیم عورتره و جی دیر اگانشیه ایدون سبب سبب سبب سبب سبب
است سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
اول سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
باقی سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
اشغور بر سوق وید کور جانور در بقدر سبب سبب سبب سبب سبب
قوی و جی قره آند سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
دیر اشغور سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب

سبب سبب

سبب سبب

تولدت سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
افزودن سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
و سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
بورج دین سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
بجای بوری افزوده پای آبق البی طیان و اباق التمه کشش سبب سبب
ان سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
و افی دیر سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
از آن سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
بر کوی سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
اچو وید راجی افزوده سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
صفت سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
افسار سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
صوت سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
و سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
ز سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
افسار سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
و هم سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
غالب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
است سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
اگر سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
بر سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
او سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب

باخبر زن مثل بادیل و اوسون و ایوک کیم خجی کونی بادا اوسون دیکدر دعا عکله
 استعمال اولور مثل یارب اینجین بادا اینجی یارب شویله اوسون دیکدر بادا اوسون
 اولور اوسون معاسند بادا **اشش** ثواب و عوض بادا **اشش** آخرت نوند سکله
 بادا **اقره** مثل شش خجی **پیت** عواغی و ایادیشش به ان حدیر سید
 که اعاویله بادا اشش بر بادا **اقره** و ناسش بر او تر که حلقه ناسفده بادا **اقره** مثل شش
پیت به بادا اشش دانه اواصان - جالبه از استقامت بادا **اقره** - آخرت ناسفده بادا
 بادا **اقره** اشش مثل بادا **اقره** معروف و مشهور که تر کیده و بی استعمال اولور به کج کوزدر
 بادا **اقره** طوبه لوزینه دیر و بن اولاین دیکدر بادا **اقره** بادا **اقره** فککن
 بادا **اقره** ایوک کوی بادا **اقره** دیکدر بادا **اقره** ایوک کوی بادا **اقره** ایوک کوی
 مثل بادا **اقره** دیکدر بادا **اقره** دیکدر بادا **اقره** دیکدر بادا **اقره** دیکدر
 یور سور کدر بادا **اقره** دیکدر بادا **اقره** دیکدر بادا **اقره** دیکدر بادا **اقره** دیکدر
 یور سور کدر بادا **اقره** دیکدر بادا **اقره** دیکدر بادا **اقره** دیکدر بادا **اقره** دیکدر
 اول کسه در کشته دیکدر بادا **اقره** دیکدر بادا **اقره** دیکدر بادا **اقره** دیکدر
 و بادا **اقره** دیکدر بادا **اقره** دیکدر بادا **اقره** دیکدر بادا **اقره** دیکدر
 کشی بی جوقا سویوب و لاف و کزاف ایرن کسه و بادا **اقره** دیکدر بادا **اقره** دیکدر
با سوا و سوس یولند کزن کسه و زن نجوب **بادا** دیکدر بادا **اقره** دیکدر
پیت بریزم به برین یه سال فرمائش از سوی قبل یار و وزیر بادا **اقره** دیکدر
 قق شکری **بادا** دیکدر بادا **اقره** دیکدر بادا **اقره** دیکدر بادا **اقره** دیکدر
 بادا چون بازی کزن بازی کزن بر بادا **اقره** دیکدر بادا **اقره** دیکدر بادا **اقره** دیکدر
 یلین بادا **اقره** دیکدر بادا **اقره** دیکدر بادا **اقره** دیکدر بادا **اقره** دیکدر
 تن مدزن قایده سنده در ییل کجک **بادا** دیکدر بادا **اقره** دیکدر بادا **اقره** دیکدر
 کجدر داحه اشش رابر بادا **اقره** دیکدر بادا **اقره** دیکدر بادا **اقره** دیکدر
 بادا **اقره** دیکدر بادا **اقره** دیکدر بادا **اقره** دیکدر بادا **اقره** دیکدر
 بادا **اقره** دیکدر بادا **اقره** دیکدر بادا **اقره** دیکدر بادا **اقره** دیکدر
 خیر ان یار و یوزی بادا **اقره** دیکدر بادا **اقره** دیکدر بادا **اقره** دیکدر

هر که از صبح ذات او گوید - قول و فعلش تباہ و بادا **اقره** دیکدر بادا **اقره** دیکدر
 شبن خیار و ترخ شش خجی اگر کجک کین کین بلیون مرکب کذب و کذب
 بادا **اقره** دیکدر بادا **اقره** دیکدر بادا **اقره** دیکدر بادا **اقره** دیکدر
 و بر دلو تر و در شش خجی طیبیر بادا **اقره** دیکدر بادا **اقره** دیکدر بادا **اقره** دیکدر
 کیوان بر آسبیز سیلانت روز باز از کشت زار اجرام آورد بادا **اقره** دیکدر
 کجشش **بادا** دیکدر بادا **اقره** دیکدر بادا **اقره** دیکدر بادا **اقره** دیکدر
 بادا **اقره** دیکدر بادا **اقره** دیکدر بادا **اقره** دیکدر بادا **اقره** دیکدر
 بادا **اقره** دیکدر بادا **اقره** دیکدر بادا **اقره** دیکدر بادا **اقره** دیکدر
 قمر او کینی بادا **اقره** دیکدر بادا **اقره** دیکدر بادا **اقره** دیکدر بادا **اقره** دیکدر
 اولدر که هر تریاق که زهری دفع اید و رو حکم قوتنا صفر بادا **اقره** دیکدر
 بر معین طاشدر زهری دفع اید و رو حکم قوتنا صفر بادا **اقره** دیکدر
 صر و سی کدر ارسطو ایدر انوک معدنی جین و هند و مشرق جنوبی و اولور اما
 بر کج طاشدر و اولدر که اکابر اما اولدر که کدر فرقی اولدر که بادا **اقره** دیکدر
 مائل رق اولدر کشف قمر طوطی در لک ایدر اخلو طوطی کد اوزرینه طوطی
 در لک ایدر اولدر که کدر و ایدر که اخلو جانور لک ایدر و بی سیر لک
 اخلو بی صور طوطی و دوشتر التذ صو قوت کک تا کوطوب و دوشک صوبه
 دخی اخلو سی صوبه و کلامه اولدر ایدر - ناسو کد کد که یا بشنم اولدر و بوطاک
 عقد و جوقا سوز سولیندر و بقیه مدینه در و بقیه مدینه در و بقیه مدینه در
 طاشش کیدر اما طاشش دیکدر و بقیه مدینه در و بقیه مدینه در و بقیه مدینه در
 کیک یور کد - بولور در لک و تری روایت دخی و اولدر بادا **اقره** دیکدر
 وقار سز نیجک کچی باشی یلور دخی در لک استدی کندی و بقیه مدینه در
 ندم و سیت کان بادا **اقره** دیکدر بادا **اقره** دیکدر بادا **اقره** دیکدر
 بجز سی جوقا یازوای **بادا** دیکدر بادا **اقره** دیکدر بادا **اقره** دیکدر
 بادا **اقره** دیکدر بادا **اقره** دیکدر بادا **اقره** دیکدر بادا **اقره** دیکدر
 بادا **اقره** دیکدر بادا **اقره** دیکدر بادا **اقره** دیکدر بادا **اقره** دیکدر

الخود و بیوگ و آرمی اولور پست کی ابسته کن ایگه پهلوی وار در و ایک اوج مہلوی
 اولور بفسد الخون انجدر ویدر و خانه مناسنه وخی کلور بانزد و اون بش بانزد و
 اون بش یک بانسد بشیوز بانسد ہزار بشیوز یک بانزد ایق طولنی بانفش
 کشش ویکہ لواجد و منوش دخی ویدر پات مشکہ بانکش اوکن کوکر جن
 بانک او از عرج صحت مناسنه بان نصیبو و آوز لو و جنگلو بانہ فسق قلی بانسد کشمیر
 و حلواجی قریذینے فخر بانک ناز اذان باور راست کو و ایتیق و باور یرن لفظند
 اسم مصدر و باوری حوازم لفظند خون سالار یعنی چاشنیک باور سکہ باور نام
 جلا حله بمانی بانر مشکہ و چارقی ایق طولانی باور سنی اول عورتد کہ ارشیک بر افلاطون
 عورتی اول و معمر مناسنه و بر عورت و وار ایکن ہر کسی و دانی کجای ایدر باور جن یعنی بای
 پر جن باور بیع بانسد باہ اشش و جاع و اوسون ویکد باناشر باور دریایغی وکر
 یا حو ویکو کہ ویدر ویکو ات بانک کشکہ باور دستہ چوب یعنی چوباندر وکنی اوغون
 دستور باور ہم بلج یعنی شا باور ایق ویز و اتند و کر و و بہمانہ و تیار و و غلیق باور افزار
 باور و ایق قاید مطلق و دوست باور حوضد کہ وریک اولید یعنی اول و ویکو دی
 شش فخری خدا یکان جہان افتاب جہانج حساب کہ بحر بخشش اورانید کس باور بان
 ویکایاخی و ہر سنہ آفری باور مناسنه و قوت باور جن ایق خلی باور باور
 یعنی باور افزار باور پات مشکہ باور نام یعنی ایق طولنی باور انداز پاوشہ ایغشہ
 بر اعنن قاشش و اچ و فلوری باور افرو و ویکو باور یافت جلا ج باور بر جن یعنی بای
 ابرجن باور شست یا بوتلی و قرہ جا و و اینی غلو باور نہارت ایغہ اورن باور نہ
 باور نام مطلق باور چہ طور از ایلین بشور رتر کشیدہ وخی استعمال و نور باور فوت
 یعنی باخوست یعنی ایغل و بکش و ایغل و چلش قرہ جا و باور دامہ ایق وور اخی بایر
 کرک و اول ویکد باور داریت و نابت باور بایدن لفظن فعل مضارع و قیام
 اولی مناسنه لفظی بہت جو ہم کہ بخوشتن بایم عرضی کہ بر یکیری یا بے و قاتلحق
 کو یک مناسنه اسدی بہت مرانزد و از جہر جنگ افریدی چہ بایم کہ جنگ آمد انون بر ایدر
 و حکم طوق مناسنه اسدی بہت زبانہ ابیا یا از باندیش دوست کہ نر ویکتر و شمن
 سیرت اوست وخی مناسنه لفظی بہت باید کہ باور مراناکان ہر ویکہ در بای یا نہمان ہم

[illegible]

کرده اسباب هرگز است اختیار هر دو لایق هر یک هم از بیم جان جمله ده سوي صفت دشمنان
بر زنه بحق و خاوه که جوته ده و قاشند اولور بر زنه یعنی بر زنه قدر نيزي و قاه و دوتري
بر زنه اشکاه و صاحب اشکده **برس** بر سیدن لفظند صیغه امر در صورتیکه
برسان صور راق بعقل الف و نون مبالغه اند و در یلیر **برس** باید و سیلیر یولار و قشني
و همار و یوزات بور تپکاور و قله یی و اشد و یعنی بر زنه **برس** بر زنه بر زنه بر زنه
بر زنه بلفوراشی بر زنه مثل **بر** کو طوق مرصع یعنی قشني طاشکه که آلف بوقی **بر** کسون
ایر بونی **بر** کچ قوزلو حلا **بر** که ایر کلش صواکنه کعبه بولند اولور شهر دور و چراغ
قوشدر حورده اولور **بر** مشت و طاش چکک ایر عیینه ایر تپک او تپک **بر** بر زنه
برنس باش اولور قوسی یا خود باش اولور **برنس** که اولور قونی فرقه و قزنده
کک **برنس** معنی سخنی که بر در لوفته کک **بر** یعنی ایر معنی قاش نه و عیینه
ایتمل در بر و رفتن لفظند امر در یوری کیت و یکد **بر** و زنه و شکسته **بر** و ن
طشهر **بر** و ن معنی **بر** و ن چک **بر** و ن طاش چکک **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن
بر و ن ایر ایچی شنه **بر** و ن طاش چکک **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن
و بوز و یلیرم و اگر کو یا یعنی **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن
معنی **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن
مخصوصه و جیار معنی **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن
بر و ن **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن
معنی **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن
و **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن
معنی **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن
اختصار و کشدر **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن
سحق **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن
بار **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن
شنه و یکد **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن
و سلم اوینی که عیینه **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن

سی و هر سفر ایچیک طعام **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن
طوغتی **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن
شمس **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن
و قیقلو **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن
و کرمی **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن
اکلن **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن
سر نذیب **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن
و چکک **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن
بستان و فتلوق **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن
فتق **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن
نسنه **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن
مرجان **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن
انده **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن
شمس **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن
بر و ن **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن
او غلمان **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن
ار قی **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن
ایر **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن
مثل **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن
و یکد **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن
و ارق **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن
بر و ن **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن
و قیون **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن
بر و ن **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن
ساج **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن **بر** و ن

[illegible]

باب الحيم المقوم

دیر تر تو ز لویای دخی دیر سر و فرزند ایه و غذا یی بنی جابر هر مین شلدر چا چل جابری انیک لیر
چا فکوک اوراق و اس مناسنه **چا فکوک** شلدر چا و خیر و چا که عود تیر او ز تیر او تیر
چا در شب تر کیده غلط ایروب چا در شب دیر لم دو شک استنه و خوشتر **چا در** راه روشن
 ویول او ز مسی جادو و سحر بوکی مناسنه **چا در** دت چهار مناسنه **چا در** دت آتیلو چا در شل
 مندر و غنا هر د **چا در** چا **چا در** که چکلیدر طر لم دت باره انجدر وینه مناسنه **چا در** چشم
 قره ایت که کوز رینک استنه **چا در** کوز کی شلدر یی اولور **چا در** خانه بیوک قرن چا در ده اون
 دت چا در دهم اون دزد بنی چا در سو بازار چا در شافخ **چا در** یی چا در شوب یی چا در سو چا در کون
 بسا وید کلم یی ادویه که جود بوانک قابی ده و سحر غنی چا در و رانک فتو سیل آبی و حوض
 چا در و سپر که **چا در** و شب و صیفا امر در بر سپر دیک اولور و وصف تیر کی دیر سپر که صافی
 دیکدر و سپر دیو امر در چا در و اینی چا در و اینی مناسنه **چا در** شب مروف هت کون لیر
 هر کون در تر کیده دخی مستلدر **چا در** طاقی تر کیده غلط ایروب چا در دق دیر چا در حیل و
 و مدد چا در چا در حیل و صلا چا در یک تر کیده غلط ایروب چا در دیر چا در قریه چا در
 نجس یعنی زلزله چا در سوس جت و جوی یی مناسنه چا در یی چا در یی ایه و بغداد یی
 یی بنی و کتن تختی بعضی گفته هر من مناسنه کلور دیری **چا در** توشلق **چا در** شکا
 توشلق و قتی **چا در** شکا **چا در** توشلق یی **چا در** شکا **چا در** توشلق یی **چا در** شکا **چا در** توشلق یی
 و آن کوری مناسنه **چا در** وقت و زمان تر کیده ده مستلدر **چا در** شکا **چا در** توشلق یی
 مناسنه شل چنی **چا در** جاف هر جایه و رویی عورت که هر کون برار سیل ایروب دت امر
 قورسی یی یی قایر ایروب قور و طری بر شش قوری با کمر بودا که آبر خوزدی زین جهان
 یی نبات **چا در** جاف **چا در** چاق **چا در** قیج و بیاق و قشیمی صداسی **چا در** چاق **چا در** شکا **چا در** قیج
 ویرنج **چا در** چاک یی چاک **چا در** چاک مطلق حد شکار یعنی قول و قرارش و شکا **چا در** چاک
 بر در لوفر چه دانه حکم در که کافور ایچنه قور لیر کافور ایچو اولسون دیو جعفر فلفل و دیر چا در
 چاک **چا در** چاک بر نوع قور شر قور قور و قور خون مقدار یی اینک لذتیه قارانه کیز حال
 جیم غیل ووزق **چا در** شل اندر که بنده و دت رام اولوب یور مراد ویز و چا در کاتر کیده چا در دیر
 و غلط ایروب چا در قلع و دیر **چا در** سوس فاعل الحایب مناسنه در سان یوناندر چا در نستان
 چا در جالیش و صواش اصله ترکان دیر چا در ووزق **چا در** شکا **چا در** قور و دیر

۷
خبرنامه
۵۳۱

[illegible][illegible]

طیلم ذات الریه دبیر کلری زلفه در مسیحا عای حقته یعنی در کتفه یعنی در دو نافه و قف
زخمی که در زلفه اولور در وقت قویا در دایح خسته شدن قافش که در دمنه
در دلو و بونگونه لفظی نسبت ایچند در زانگ دو در زب دبیر کلری اولور که بولر دکر دایا
در زن کبر جک بر دخول مستاد زنی عیج حیاط مناسه در زانگ و کمن صوابی و افوقه
در خیال در زب و طایع دبیر کلری کچول و قله در خان ماوراء النهر و بر شهر ایدر در شب
سبز، در ق قلان که کونن ایدر در در افچند خیر قلان و سکود در قستان بر نوع
اجلی در زب ادر در افچند دستان لفظی خود کثرت ایچند در کستان و در خستان کبی کلی
جوق و اغی جوقا بر در در کستان بر معنی اوت فونی در کاه فو اوکا و فو اوستی
و الوضه و اشک در کاه لفظن در تحقیق او کثرت اول منایه در در کون فو کافنی
فزا ک مناسه در کاه مستاد مان چانه و علاج در مانده چار سز و عا جز در مانده
چار سترن در مانده لفظن فقر او کثرت اول منایه در در و اسفل و درت
و حق اولی و مختار اولی و حبس اولی و بر اشد قافلی میا ر جالبه اصله مستاد کثرت
پست خدا بکان و ش منشی که دشمن او زخم نیست یک نارسه بود در و ادر کثرت
و اذن بر نوع در دایح حقه و ش خسته سرت در در وید و اخذن و دایح راستق
مستاد کثرت یا اشیا به صفت افع اولور شمس غری جال و دینی و دین شاه ابواسحق
که ختم او شود در زب دایح و درت مناسه در در و از قله و اشکی و شمس غری و کثرت
در و از قله و در و زب مستاد اول شقا و باز ادر که انده دایم الم صاتم ایدر و در و سلیس
تا بر ایدر بر جی و در و شک خوله سبانه بر تر از صورتی که کان و قلی در و از زب جهان
از لدر در س اولی دبیر کلری ایچند که او ک اطرافه حکم لوما یخون ایدر در دایح
در زب کچی در و از زب شله در و ایش در و ایضا اصله شمس غری ختم کثرت دیو
رسانی در و از زب در و ای در و ایست یعنی در بایست یعنی کثرت در و کثرت
شتر این قده حله او چک در و ایچر و در و نه حلاج یا در و زب جی کثرت در و زب
در و یک سینه مستاد کثرت فو و قبول در کثرت کثرت در و در و صوفیون میا کثرت
کثرت کثرت در و ای طایع ادر آسی که حواقر اول و اول نشنه در کثرت کثرت در و ای
مده بر نه در و صوانه بر شمس غری و قوس غری سید و بوسک غری کثرت کثرت کثرت

طوبیة دریم قره شقی و طوشقی و بر سر آن در یاد کنیز عریج خبر و در باب اکل و بل و دیگر
در یک کاف و کنز و اولی در پنج یغی در پنج طریقی و تقییر ستار در یو اسن یغی در او
یعنی او کبی و دکلری انجدر که او کی اطرافه و در سر شمش خوی آن شاه که در ملک نشین
چو کس را نه حاجت در یاشه و ز خوف و یو اسن و قیو صواسی در یاشه اکل
و بلور و کنز یاشه در پنج اعلی در پنج یغی و قیو کجکی یعنی یو کس قیو لک اچندن او یو ب
انده کلری کو چکی قیو و یو کس لایک و یو کس دریم او دن او و دشمن در یو
و اینک در یو زبان فارسیه در یو دیر یعنی ارباب لغت ایدر کسی او لور که بهر کم لور
علم بادشاهن در مشو بلرب قاهره ایدر که کت و قاپوسند فارسی و دندن غریبی
دل سولیمیه و بر آثار و احکام کت جمل فارسی یا ز غریبی دل یا ز لیمه خلد مدت
بادشاهن سور دی یو سباق سوز او لب کت و قاپوسند بود دن غریبی دل سولیمیه او کس
تا شول مرشد او لیک بود لایک قاپوسند نسبت او لند و بو حال مشایخ او لیک
و بودی غریبی و دندن زبان در یو دیکل جنز ایدر او لیمه اول زمانه ای یا یو ساهن او لیک
او زین مشیوخ بولید و لغت اقنوم صاحب ایدر در یو غده بر طایفه کس ایدر
اندر لغت غریب سولیمیه و در یو طایفه اکنده دیر که آب و حوکی لطیف اول او کس
لیک در یو دیر و قهر کر که و با حق بر و ظرف مناسنه اما فرید مصر و حید و زین
کمال پاشا زاده شو بلربان ایدر که پارس بود یارک اویدر که شیراز و دیگر کسها او کس
دآر الکلی در فارسی پارسک سر سیر یا یو یغی کس فایده با علالت تر سیر تو بیک
مناسی غریبیه و دند کس مناسنه نقل او لند ز اول اقلیم نیست او لند و
علم زبان پارسیه دیر و بآن فارسی دیر اول و کس فصیحنه در یو دیر نه که خبر البشرون
صلوات علیه و سلم مقول او لند خبر مقولدن اکسور حافظ الدین شفی کانی اولو کس بنده
ابو سعید بردی دن نقل ایدر که او زین اول هر کس عیار یو بود آن اهل الحینه
العربیته و الفارسیته لوریه فارسیک و یو یاشه زینک عیدر فخره بنده و کس
اولوز تنک شرف الدین پز و دینک بو شینه بولس مناسنه و شیر و آق او لور پز
ز لعل یار خواصه شرفی بتازی و در یو قلب و تعجیف تازی و عیسک بر یو
بر دی اسب تازی دیر و در یو اقلیم فارسیه بر ناحیه مخصوصه کس سمید کس در یو لسان در یو

[illegible][illegible]

الرأى المقبول

حقیقتوں

[illegible]

بر سنگ سمیر زوجه اچورک و دیگر کدی روتد کریان چرائی اوتیه دیر زول ندج
زول اکنی اردی تخم دو شترن نوش و علی نوش زول و غیره نوشی زوجه ان قیسی عیبه
مقتا اعلیه و بی درگاه اصفهان و مبرور شش فی بجایت فحش که نزدیک است جو لم بطور
اکنون زوجه زهراب بر قوشره نوش دیر باب السین الفتوحه سا و آج و باج که
حاکم ملک بادشاه کوندرا اقامه کرده و ذوق الواد اول یعنی سا و اولش اول سنگ مکنده
کف که کربور لعلی کنگ آفتا و لاحق اول اداآت شیده اولور سک و غیره سایی و سینه
نقطه صیده امرور فرید معرا غنی به کال پاش زاده ایدر ساقی اداآت شیده و شالاسنه
تشیه اسم سنا دیر اصحابان ایدر شکم بویتده ظاهر بیت صمد هم چون کله بند و آه دود
آسایین چوشق و زغون نشینه چشم من بیایین کاه اولور آفند و یا فذف ایدر
آسایین که بویتده ظاهر بیت شقیق کشت زمانه سر غلام صفت رفیع کشت
سعادت سر سید کاه اولور الف حذف ایدر سادیر ایا باج مقتا سکنه که بویتده ظاهر
سلامه اور اسلام شیخ ابواسحق کشته هند فرستده سوی جناب ساه ایلانی و آفنده
و آد خذف اولنده ساهان غوفر شکله و یولت نر لای و کرده قلا غر و آری تو شکله
و صخره سکنه شرب مجلسه ایچلی بیوک ملوکا بکین شله قار چون یونم با کتی یاد
او خورم و زیاده باشد و مراغیز کمال اصله و در روز چو نیست روی پوشیدن و کل
یکه کارت چنین خندیدن مشکل کاری که وقت کل انزبش قنیل یای سکنین
دین ساج آنوس و آری اخی اسدی و دو بام آن خانه از خود و ساج بخارید بویت
بآساج و باج ساجو این کسلی که یکنایه بویتده عیبه اوردی فهم به خشت که کشف ملک
مشکست بر کنه خدمت مشن علی با دوم ساجو با و ساجل ساه و با و ساج
عیدیه میان سوری سانه ساج و زلش و زلش سانه و آری سینی پاک و غیره خیل
قتاده استمال و نور تمش نش ماسند و فی کلور شش فوی بر ایا کسوت خدام و کوش
ز جرف کاه شش طراز و کسا و ساد شکله بو لعلی عیبه ایدر ساج ایدر ساقی و سینی
حکله عماد لاش و ساج عوار سنا و عیبه و حوت و سوده مقتا و فی کلور ساج که بویتده و آو
و صد افو شخیز در هزارستان کی ساد و ایل و بون که و آنز دیک بلم اندر ساد و سینی
بر سر صدر که بفرقی سیر سایی دیر ساج که در عادم و لاش که ساد و کجاری اردی ساج و صخره

باب الثمانين المفقوم

[illegible]

غنوق کلیل ایچسکن شترآه دیبر غنق کلیل شش دی **س** حیت بافضل شیخ ابواسحق
 تیرکردون زاده دانش غنق و خوتا که ات بوینه امر غنق دفا سزای و جانین لن غنق
 ابله شش خوی جانان خدارا شرنک بادا شند کمرته خلق جهان ش. شجره چو غنق
 و چون ویا اندام یعنی غنق و دوزخ غنق و کوی عورت و بهزاد علان و دبه غنق
 جو الی غنق و شکر بر بختی داق با خود ایکی داق غنق انگر ایی میرتی جانور صفت غنق و یعنی
 غنق غنق و ایکی سکونیک یعنی مغرب و کوز کوشه سنده اولی نا مور علی و نواق اغاچی و کش
 قدح و شربت و دوزخ و دانه سی غنق با سک اغوش و کانکه بالی غنق و پیش کش کمر کمر
 بلکه دیر غنق تر کیده غلط ایدوب قلم دیبر غنق و بحث و ابله و زبون و اورا و انهر خلقت
 بر بر بنده ایچند طری وقت دشنام دیبر غنق و دیگر غنق و بار وای و فرام زاده غنق
 نقدی و ملول و ضعیف و صلیم غنق و شکر و کشت باره لری و دریا آت سر پهلوی لغنه
 حوشه غنق یعنی تر که بشنی در کمر شش مثل بینی تجلی با شنی غنق یعنی غنق غنق و غنق و
 غنق غنق جماعه دیبر عورت غنق و صوبه فرق اولش که غنق سجان و کیم غنق و غنق
 شش خوی تو یی ای شهنشاهی عادل که کرده بیست و نهم سیم غنق غنق و غنق و غنق و
 بولفت محمود دند غنق و غنق غنق غنق غنق غنق غنق غنق غنق غنق غنق غنق غنق
 اخلق غنق و آواز از اخلق شش خوی که در زمزمیت و امطاع ش. به بدی
 ملک فضل به ندی همیشه جنت غنق غنق با ملک و شکر سینی با یقین شش خوی
 ز جودش خلق را باشد لایه. چاک بر سر و آرد و غنق غنق غنق غنق غنق غنق غنق غنق
 و باره اش غنق به اندام و حجب او از زاری و فغان ایلیک شش خوی غنق
 شهادت کل پرده برداشت مکره که غنق غنق غنق غنق غنق غنق غنق غنق غنق
 و کسک قلم و غنق غنق غنق غنق غنق غنق غنق غنق غنق غنق غنق غنق غنق
 که غنق دخی دیبر غنق و غنق غنق غنق غنق غنق غنق غنق غنق غنق غنق غنق غنق
 غنق غنق غنق غنق غنق غنق غنق غنق غنق غنق غنق غنق غنق غنق غنق غنق
 ابر و دیبر غنق غنق غنق غنق غنق غنق غنق غنق غنق غنق غنق غنق غنق غنق
 به شهاب غنق غنق غنق غنق غنق غنق غنق غنق غنق غنق غنق غنق غنق غنق
 یونیک قلم و غنق غنق غنق غنق غنق غنق غنق غنق غنق غنق غنق غنق غنق غنق

عربید غزله الشخی یعنی خنجر یک اولیا ضرب اوزم دانه سی شش فوی از دست بر شمشیر خنجر بی برد
بصل و عقیق روید در زیر پای غزب غز زخمی ابی بر او قدر غز غز از آن یکلو ایکلو و یک
خون او در کمر صغیر که گوید و غندن حوتاز اید در غز غز بیاید بکشد غز غز غز غز غز غز غز
بشش بی اولی او چه و از بختیله و بر اندن ارتق اولی قصید و بر غز غز غز غز غز غز غز غز غز غز
صلقی یک سینه و بر غز
یعنی غز
و از غز غز و از غز و از غز و از غز و از غز و از غز و از غز و از غز و از غز و از غز و از غز و از غز
ساف شش فوی مثله توست نظیر آبکش آید در معر که از باد صبارایت تو غز غز غز غز غز غز
صو لو قبح شش فوی ابو اسحق بحر دفع دشمن و غز غز غز غز غز غز غز غز غز غز غز غز غز غز غز
اند و موکله و موکله غز
بو غز غز یک ایون بو کمر غز
کردون مشکب پیچ آن شد که نشود ابر منظر خلافت او و چون غز غز غز غز غز غز غز غز غز غز غز
سکونیل الا جقر غز
غز
که بر کند از در نامه غز
یا دامن این بیغ غز
غز
خروزی کلک غز
کو دکاثر آخند و از غز
نیار و از غز
شش فوی بیوسته حای با ظفر و فوج نشست بر کنگره قصر جلالتش جو غز غز غز غز غز غز
مثل غز
عبارت غز
و کوز را نشاند آنکه کوز ایک و کوز قفق و غز غز غز غز غز غز غز غز غز غز غز غز غز
و باز و کسبتن لفظند و وصف ترکیبی در غز غز غز غز غز غز غز غز غز غز غز غز غز غز غز
کسبتن

[illegible]

العين المكسورة

[illegible]

العَيْنِ الْمَكْنُونِ

الغیر

سپین

حسن جا پورا

15.

بسیار از نیک فرخت فرایح ادب و عقل شمس غری جال دین و دین آنچه دارد
عقل و فضل و رای و عقل فرخ و بعضی فرایح ادب و بعضی فرخند معنی فرخند
عقل و ادب شمس غری برین صفت ز سلاطین کرده است او از شجاعت کرم و فضل
و دانش و فرهنگ **فرخ** کنی منکم که او غلام خفته تعلیم آید **فرخ** کنش غری آفرین و کین
سخت شمس غری سب که کرد کا ابواحق روح قدسی کند بر وی **فرخ** یاد مرد دیو غلامی
و جعفر شمس **فرخ** یاد رس مدد آید **فرخ** عیدر با کوز و بخت بکانه و در یکانه مست
بینی صدف با کوز او ان **فرخ** یاد رس بر باد شک اسعد فاکند کسر سید و فی لغت شمس
مار به اول قتل البندر و ملکتن التران الشدر و بر یکانه پادشاه اولشدر و شمس کسر
و غلامت او در سینه جمیع اولش **فرخ** یاد رس عیدر فرموده خدا میسر است یعنی حق تعالی
بیور و عینه و پیدا ایست **فرخ** یاد رس غری و لغت و فرشت و بر یک و سولک سنان
بیت ز جی کس به احسن و شمس جین کوی کس در کوی به تکیست **فرخ** کنش **فرخ** یاد رس
و چیل و پاک **فرخ** کنش شمس غری به نظر شمس غری به شمس غری به شمس غری به شمس غری
کندر و روی ز توت **فرخ** کنش **فرخ** یاد رس عیدر فرموده خدا میسر است یعنی حق تعالی
یعنی اگر و کوی که کوشش غری جال دین و دین آنچه دارد
اقتان جو فرزند **فرخ** کنش **فرخ** یاد رس عیدر فرموده خدا میسر است یعنی حق تعالی
جمله و فی جابز و غفنه **فرخ** کنش **فرخ** یاد رس عیدر فرموده خدا میسر است یعنی حق تعالی
احل بر عت راز احوال **فرخ** کنش **فرخ** یاد رس عیدر فرموده خدا میسر است یعنی حق تعالی
سور بی آن **فرخ** کنش **فرخ** یاد رس عیدر فرموده خدا میسر است یعنی حق تعالی
سور بی شمس غری به زانام شیخ ابواحق **فرخ** کنش **فرخ** یاد رس عیدر فرموده خدا میسر است یعنی حق تعالی
و او شان که و و ما فدا **فرخ** کنش **فرخ** یاد رس عیدر فرموده خدا میسر است یعنی حق تعالی
او لورافش دیل و آتش **فرخ** کنش **فرخ** یاد رس عیدر فرموده خدا میسر است یعنی حق تعالی
باید بکشش و فی مناسنه در و سید طیب **فرخ** کنش **فرخ** یاد رس عیدر فرموده خدا میسر است یعنی حق تعالی
بکر ط **فرخ** کنش **فرخ** یاد رس عیدر فرموده خدا میسر است یعنی حق تعالی
فرخ کنش **فرخ** یاد رس عیدر فرموده خدا میسر است یعنی حق تعالی
اول و کیر غری و و انزاده و احمق **فرخ** کنش **فرخ** یاد رس عیدر فرموده خدا میسر است یعنی حق تعالی

شکستن غری جال دین و دین آنچه دارد

الغیر

آتش فصل که جوهر بودی یی **فرخ** کنش **فرخ** یاد رس عیدر فرموده خدا میسر است یعنی حق تعالی
لاف **فرخ** کنش **فرخ** یاد رس عیدر فرموده خدا میسر است یعنی حق تعالی
کلور و صوفی بر و بر جی **فرخ** کنش **فرخ** یاد رس عیدر فرموده خدا میسر است یعنی حق تعالی
اسم و فرخ سوز **فرخ** کنش **فرخ** یاد رس عیدر فرموده خدا میسر است یعنی حق تعالی
فرخ کنش **فرخ** یاد رس عیدر فرموده خدا میسر است یعنی حق تعالی
صبا که انو که طاشش **فرخ** کنش **فرخ** یاد رس عیدر فرموده خدا میسر است یعنی حق تعالی
فرخ کنش **فرخ** یاد رس عیدر فرموده خدا میسر است یعنی حق تعالی
و قیو خلقتی و غری **فرخ** کنش **فرخ** یاد رس عیدر فرموده خدا میسر است یعنی حق تعالی
فلک استیلا کار **فرخ** کنش **فرخ** یاد رس عیدر فرموده خدا میسر است یعنی حق تعالی
جگر و شمس غری **فرخ** کنش **فرخ** یاد رس عیدر فرموده خدا میسر است یعنی حق تعالی
فرخ کنش **فرخ** یاد رس عیدر فرموده خدا میسر است یعنی حق تعالی
و و صدف **فرخ** کنش **فرخ** یاد رس عیدر فرموده خدا میسر است یعنی حق تعالی
یعنی غری **فرخ** کنش **فرخ** یاد رس عیدر فرموده خدا میسر است یعنی حق تعالی
بنوی که بکند و و ریش **فرخ** کنش **فرخ** یاد رس عیدر فرموده خدا میسر است یعنی حق تعالی
آشفه اینوب و و کلن **فرخ** کنش **فرخ** یاد رس عیدر فرموده خدا میسر است یعنی حق تعالی
و کلیب **فرخ** کنش **فرخ** یاد رس عیدر فرموده خدا میسر است یعنی حق تعالی
مست و عیدر **فرخ** کنش **فرخ** یاد رس عیدر فرموده خدا میسر است یعنی حق تعالی
و آرو غنه و و ریک **فرخ** کنش **فرخ** یاد رس عیدر فرموده خدا میسر است یعنی حق تعالی
ملکت را تیغ **فرخ** کنش **فرخ** یاد رس عیدر فرموده خدا میسر است یعنی حق تعالی
و فی ویر **فرخ** کنش **فرخ** یاد رس عیدر فرموده خدا میسر است یعنی حق تعالی
فرخ کنش **فرخ** یاد رس عیدر فرموده خدا میسر است یعنی حق تعالی
کو و آرتن **فرخ** کنش **فرخ** یاد رس عیدر فرموده خدا میسر است یعنی حق تعالی
مرج ابواسحق **فرخ** کنش **فرخ** یاد رس عیدر فرموده خدا میسر است یعنی حق تعالی
بس این دستان **فرخ** کنش **فرخ** یاد رس عیدر فرموده خدا میسر است یعنی حق تعالی

خلاص

سقفین نوی

[illegible]

کین میوه یعنی از نوبت بکشد و اگر کلو او هر چه بر حق **کینکاه** بویری که **کینکاه** کینه
 اگر کلو کین قیامی در وقت **کین** حاشا کین ترکان و وصل اول قدس کتابت اوله فلان
 فلانی کن را بیتی و دیگر کن را مثل کن دیگر چتر کن **کنک** کنه لوجا علی و حاکم مکتب و سزنا
 و با جلد و حسن کن را ایت و امن متقا و فرماست قنک و بد و سلم جوی و قراک
 کن با نارا بجز کن و در کمری چادر **کنام** ارسلان و سایر برتی جانور را برای کن ایچ و دیگر
 کنج با و اور و علم موتی برده از ندر برده در و بر دینید و دیگر زحمت سزا لبره و اول فرین
 اسکندر کن از کبر و **کنک** کند لویه **کنک** بال نوای و بال آروسی و کند **کنکور** و یک
 و است که **کنج** کان و سیل و یک و فرط و ابانک یکی برای که کشتن او **کنج** کان غلیله
 و نیکوز خزینه در و خزینه **کنجا** و موسیقین بر پرده در انما اسد **کنج** عجمه بر شهر اسد
 و خجین یعنی حبکه و آلت جلای ششش اشک شمس خوی بر کمر مثل زند کسی از دی سودا
 نسبت کند بهیسی کسی چه **کنج** و **کنجینه** و **کنکار** کند کان و سیل کند و کوکی و آلت تراستی
 ذکر خبر علم کالی پاش ازاده بوبد که کند شهر در سمرقند و معزید فارسی که می کند
 اصلی شهر در ترکیب علم و لا علم صفایه البه تقدم او کند و شمر کند بر جابج اسد که مور و کون
 اول اول جابج ایون بنیاد او کند و ابن حکمان ناریخته بویل بیان او کند و شیعی که کند او
 فرقا اتمه شد نه که بوبتیدن ظاهر در **سیت** ملک صودوی و دیلم قندی کند او و
 بخسوک ایون کند و غلط اتمه کند کاف عید سر دار قود و اول فوفن نسید و
 اطلاع او کند عارفه و ده خشت **کنده** اتمه و فیسوف و دنا و فابی **کنده** اب سون بلی
 صوک ایچکن **کنده** او بر دار توپ که ناسدن بله طو غش **کنده** اتمه کند و نه کند خانه متیق
 و **کنده** لاش پیرین کرده و دیدین و دیگر کنی او **کنده** نور کان و سیل سر جابج
 و دیگر شمس خری بر تنی از سپاه او باشد که کینه هزار کند او **کنده** روشن عرب و زحلی
 و شک لایح ستاینی طانیویر که پشته پشته اول و بول بلوریه **کنده** کنی خند کند
 عذابی کند و در از **کنکل** تلجفی اوزن بندای **کنده** کنه فرج و دینی کند و کون بندای **کنکلو**
کنده و بدین و شکل و بچه تولول و دیگر **کنده** شکله کند که هر سق یکی حبیه کند و
 بال نوای و چیا کند و غل و یوج صواش میوک سپر کند و ربی مشک و از آمد و کسره
 اوزر نه قورم و کند و **کنک** سوک سوره و بیش **کنک** شمس خری برای خون شش

ملکوت قضا کننده از اطلس و آلائی چراغ کند و در کینه و له غلبه سپیدی کند و اله خود دار
یعنی میرا از قدرت او مستحق کند و خانه یاقوت و بزرگ سید و توانم کند و دشمنی کند و
کندر و دشمن کند و کاف عیله خندق و توفش نشسته و صوبه بی کند و خانه
و به و حایه ستر و پیدین کرده کند و رویه پیشگیر که یک یکن او کارینه دودت قلم سینه
و دیگر کند و کاف بغیل قری و توجه ویران مستحق کاور مجاز کند و جاده ایخ طوکی کند کار
او و به و قزمایش نه کم حجر صلبه بی او و بر و فوس کار بی اشرار کند کار بی ویر کند
ایخ الاهی بی کند و محو سردار توی که نوش با و بر می نه اولد کند و سینه م سر قودون
که بعضی بر کرده اولد طاعن سوار لر ایند در هر طرف کند و نمک فریسل و سکونیه و قی قمر
صلح جمیع که از مستحق کماز نظدن تخفیف او کند و یعنی فرما صلی بیا کند و خود و ویر کند
عالم و فیلسوفی و زایر نه ذالک و فی روایت اولدی حق بود که زاور کند و جهان فطرتی
کمال اوین و دوستی او و غریب کوزین آوی و طغان که اوین کور یک بولیر اما کمال
و کمالک ویر و عینید و جانش مستحق زنده و روسی مستحق کماله یان کشتی و بی
احساب فغان و بر داشت و ز جهان نام کمال و کمال و بطال و بر است
استان که شمس فوی زا حساب عاقبت کوزن ست و لام کسی بود این فاس و کمال
کمال یعقوب بیغم هم اولد و بی ملکک اسد و بعضی سهر که اسد ویر کند کاف عیله
نوند تر که تانده بر تانک اسد و اولد اقلند بر شکر اسد و بر فریز و دشمن فوی
چمن زبا و صبا نه نگار خانه کمال و عروس شاه و آویخت حله و صندک و بر ابرام
آدیدر دیور و آیت اولدی و بر خزینه یک اسد و بهار او نه ویر و کوزیت مستحق
یعنی که یک کمال و در وقت محنت مار یک آدیدر شکر که زانده بیت المقدس
کتاب بر شتر تیر و آریه صوبه ویر کند کمال طاشق کمال بر هرف و کمال او تر و ده ویر
ایکی ذر لو اولد و بر نه انک کمالی ویر آدم بیومز و بر و لوسی نیور اولدی کاف کاف عیله
شایگان عیله کمال و چون دار که عیله بی در کمال و کمال و کمال و کمال و کمال
ویر کند و چای و چلی بی کند و بر جافند که انک طاشق ویر و قمر و کمال کند و توان
کندر قی کند و نه مثل و شکر آن کمال و خوش بیوک غلبه سپیدی و آریه عیله و قی و
کمال و شمس فوی از اصطلاح ویر که سائل در تویی و سیم ز سید غمر و تار و کمال

در کتب اهل کس کاف عربیله اوزرنه اوزرنه اسکیلی جی کراسیله و کوردن مکتب
و کوردن مکتب نامن که خواستد اگادنی کسبی دیبر لاسنجین و حکما اصطلاحه کسبی
که عیشک التند و در کق قره مکتب کاف عربیله در کس اویا کاف عیله قوردن عیله مکتب
کس کاف جعد و دیبر لایک احمد شش غری بیار دست توش عیله نام دست تو بر دست
مکتب در حد کس کاف کس زعفران و زرد چوب در کس کاف اویا و دیبر کس کاف عیله مکتب
در اقام او اهل فضل و صلاح بر اسوده اند غم و رخ و کرم کس اول شش شش که تشریف دیبر
کس بر کس مکتب شش غری صلابه طبعش بود از کار بیاضین با ششش بود از کسرخ و پلش
طغان و انچه که تکرید ده استمال اولور کسرخ طغان و انچه که تکرید ده
او و مکتب کس کاف طوره کس مکتب و شکر جلع اولور غنی وقت و جود کس کس و زرخ
و طرب کس و زرخ کس کاف عیله و کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس
و کس
و تحقیق را ابله طوب کو با مکتب عیله فارسیه و غنی استمال اولور و قوطر قریه و احمق مکتب
کس
کس
حایون مرغ غمت تو که حفت چرخ و رادانه بود بکزار و استمال کس کس کس کس کس
وز اویا عیله کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس
اود و شش دیگر کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس
ایوب و جوف دیبر شش غری ای دل آفرینداری طبع ملول و زبان تا چند ازین قول
کس
اولور کس
بدست عدالت لغاف و عدالت و قاطع و ستم رای کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس
اودی در کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس
و غنی دیبر و حوصله کارنه یقین کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس
ز سبیل و طوبیت آب کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس
مخارج بر مکتب یا حود و غنی و غنی و غنی و غنی و غنی و غنی و غنی و غنی و غنی و غنی

و طرب عیله کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس
لفظن صیغه ما عیله کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس
هر شش کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس
چو کس
نشد و در کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس
قوشش کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس
کس
کس
غم کس
و سودا کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس
دو صفت کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس
یعنی جود کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس
ما صیغه و مصدر کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس
کس
کس
لفظن صیغه ما صیغه کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس
شش و او توان کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس
یعنی سر کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس
شش و او توان کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس
کس
و سوز و خلق ایچنه اولور کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس
قبلی طور مکتب کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس
کس
واقع اولور کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس
و غنی استمال اولور و هر کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس

باب النون المنقوطة

صنوبری کرانوس

عائیه قتال و خوان خود را و لور و ان شکسته و اولور نیم خود را و بیدای و بیکه ن از نش
 نیم روز اول وقت و خلعت را از نیم روز و میر اولستان و فی دیر نیم سوخته پیش کسی نیم
 مثل نیم سوخته و پیش کسی نیم کاسه بر خور جعفر رختا بکیر نیم کاسه کمان نیمای و قربان کای
 قوس بر نیم کاسه و ایکی قات اولش از قه جو خور و پیش و یک و ملک نیم سوخته مثل بیک
 کلن عودس معن سینه و کور و بهار و عاقل و دانا و یعنی الت نیم سوخته و کلن یوق و بیکه و
 فی در النون المحمودة فی قران و یعنی خبر نیست بنشین لفظن صیفا صید و خط مستقیم
 بنشین اسم معقول صید و کور و مستطاب سینه و دیر با سینه و از نشی معن نیست اول و یک و
 مستطاب سینه و دیر با سینه و از نشی معن نیست اول و یک و
 آبی که بر سینه ظاهر و لور چاه خسته فی دیر نیم کاسه و کور و کافعی خود و عود و صوبه و کور و کافعی
 خود و دیر نیم کاسه و لور چاه خسته و کور و کافعی خود و عود و صوبه و کور و کافعی
 اتمک و قوس نیم کاسه و لور چاه خسته و کور و کافعی خود و عود و صوبه و کور و کافعی
 و فی الخلیل بر کتابت اول و از یک مستطاب سینه و دیر با سینه و از نشی معن نیست
 و نیست و جام و کور و کافعی خود و عود و صوبه و کور و کافعی
 و تا به مستطاب سینه و دیر با سینه و از نشی معن نیست اول و یک و
 سینه و دیر با سینه و از نشی معن نیست اول و یک و
 سوز و خور و کور و کافعی خود و عود و صوبه و کور و کافعی
 کش و باره کش و کور و کافعی خود و عود و صوبه و کور و کافعی
 مثل کور و کافعی خود و عود و صوبه و کور و کافعی
 مستطاب سینه و دیر با سینه و از نشی معن نیست اول و یک و
 نود و چاشنی و ناکار و زشت و کور و کافعی خود و عود و صوبه و کور و کافعی
 نوینی جدید مستطاب سینه و دیر با سینه و از نشی معن نیست اول و یک و
 علم و سینه و دیر با سینه و از نشی معن نیست اول و یک و
 کور و کافعی خود و عود و صوبه و کور و کافعی
 چادر و کور و کافعی خود و عود و صوبه و کور و کافعی
 نواز و دیر با سینه و از نشی معن نیست اول و یک و

نواز و دیر با سینه و از نشی معن نیست اول و یک و

کوسه کمر نواز و دیر با سینه و از نشی معن نیست اول و یک و
 نواز و دیر با سینه و از نشی معن نیست اول و یک و
 مثل نواز و دیر با سینه و از نشی معن نیست اول و یک و
 انجی و در و خشک یعنی خایا ابرق صودن نواز و دیر با سینه و از نشی معن نیست اول و یک و
 و بیکه و لور و کور و کافعی خود و عود و صوبه و کور و کافعی
 نواز و دیر با سینه و از نشی معن نیست اول و یک و
 نواز و دیر با سینه و از نشی معن نیست اول و یک و
 و لایقا و سینه و دیر با سینه و از نشی معن نیست اول و یک و
 کور و کافعی خود و عود و صوبه و کور و کافعی
 نواز و دیر با سینه و از نشی معن نیست اول و یک و
 ایتم صالیم و دیر با سینه و از نشی معن نیست اول و یک و
 و عمل و جام و ناکار و زشت و کور و کافعی خود و عود و صوبه و کور و کافعی
 سینه و دیر با سینه و از نشی معن نیست اول و یک و
 معن و فی کور و کافعی خود و عود و صوبه و کور و کافعی
 معن یعنی تقدیر الهی و از نشی معن نیست اول و یک و
 قرح و نواز و دیر با سینه و از نشی معن نیست اول و یک و
 ایچ و کور و کافعی خود و عود و صوبه و کور و کافعی
 کور و کافعی خود و عود و صوبه و کور و کافعی
 معن و قوش و کور و کافعی خود و عود و صوبه و کور و کافعی
 ادیر و دیر با سینه و از نشی معن نیست اول و یک و
 نوین و دیر با سینه و از نشی معن نیست اول و یک و
 و انش معن کور و کافعی خود و عود و صوبه و کور و کافعی
 و ش و دیر با سینه و از نشی معن نیست اول و یک و
 نواز و دیر با سینه و از نشی معن نیست اول و یک و

نواز و دیر با سینه و از نشی معن نیست اول و یک و

الواو الكسرة

الروا والمضموم

باب الحائض المفسومة

[illegible]

177

